

مروان نامور

۱- دادویه پارسی معروف به ابن مقفع

یکی از جوانان دانشمند زردشتی ایرانی که در هزار و دوست سال و اندی پیش یعنی در آغاز خلافت عباسیان در راه یزدان پرستی و ایران دوستی از سر و جان گذشت دادویه پارسی است که تازیان او را "عبد الله بن المقفع" — مینامند. این جوان ایرانی نخستین کسی است که پس از قرآن کسی را از تازیان توان آن نبوده که بر شیوه او چیزی نویسد و یا بر نوشته او خورده‌ای گیرد. بیشتر نامهایی که این جوان دانشمند ایرانی نوشته از پهلوی ترجمه کرده است و یکی از بزرگان عرب در دیباچه کتاب "ادب الصغیر" که ترجمه "نامه خرد خوردان" است مینویسد که اگر نامه‌ای پس از قرآن بی عیب باشد بیگمان همین نامه است.

باری شهرت دادویه در پیش دانشمندان جهان بیش ازین است که ما در باره او دیگر باره چیزی نویسیم چه مقصود ما در اینجا نه نگارش سرگذشت زندگانی او چنانچه شاید و باید است بلکه می‌خواهیم پیش از اینکه چیزی از سخنان ویرا در اینجا نگاریم به چگونگی مسلمان شدن و کشته شدن وی اشاره‌ای کنیم:

سرگذشت دادویه پارسی و برخی از سخنان وی

کویند روزی عیسی بن علی عباسی دادویه را خواسته و بوی گفت که بایستی دست از دین بهی که دین نیاکان توست برداشته

و بدین اسلام اندر آئی دادویه از پیم جان سخن ویرا پذیرفته ولی خواهش کرد که روزی دیگر بوی مهلت دهد و عیسی چنان کرد. در شب آنروز دادویه را یکی از تازیان میهمان کرده بود و چون برای شام بر سر خوان نشستند دادویه بر شیوه نیاکان خود آغاز زمزمه کردن و او ستا خواندن کرد. چون تازیان این دیدند سخت در خشم شده بوی گفتند که تو چگونه میخواهی مسلمان شوی با اینکه هنوز بر سر خوان، او ستا میخوانی و بروش ایزد پرستان زمزمه مینمائی. دادویه گفت چون من هنوز مسلمان نشده‌ام بروش نیاکان خود سپاس پاك یزدان را میگذارم از آنکه نخواهم شبی بی دین سر بر بالین نهم.

روز دیگر دادویه در پیش همه سزان تازی و تازیک بدین اسلام اندر آمد ولی چون از انجمن بیرون شد بادل شکسته و کتوفه افسرده روی بسوی دیری از دیرهای مغان آورد و چنانچه همه داستان نویسان نویسند در پیش آن دیرایستاد و دست بر سینه نهاده گفت:

ای خانه دوست گر شدم از تو بیرون از بیم ستم با دلی آغشته بخون
سوکند بخاک درت ای کاخ امید تن بردم و دل نهادم اینجا بدرون (۱)

پس از چندی میانه عبدالله بن علی عباسی و المنصور جنگی در پیوست و لشکر المنصور بسرکردگی ابو مسلم خراسانی کسان عبدالله را در هم شکسته و او پیش برادران خود سلیمان و عیسی گریخته و ایشان پادر میان نهاده بنیاد آشتی در پیش کشیدند.

[۱] ترجمه عربی این دو بیت از اینقرار است:

یا بیت ما تکه الی اتمزل حذر العدی و بك الفواد موکل
انی لا منحک الصدود و اننی قسماً الیک مع الصد و دلامیل

و چون بصره آمدند عبدالله از دادویه در خواست که عهد نامه‌ای بتازی بنکارد و چنان باشد که دیگر المنصور نتواند از آن سر پیچی کند و دادویه چنانکه خواسته بود آن بنگاشت و چون بدست خلیفه المنصور رسید از شیوه نگارش آن عهد نامه شگرف سخت در شگفت شد و از کسان خود از نویسنده آن سامه و پردازنده آن نامه پرسیده گفت که هرگز عرب این سان تازی نوشتن ندارد و سخن پرداختن نتواند.

همراهان گفتندش که در پیش عیسی جوانی است پارسی که زبان تازی را چندان نیکو داند که هیچ يك از تازیانرا در پیش او یارای دم زدن نیست هر کس سختی گوید بروی خورده گیرد و نادرست او بدو نماید.

پس خلیفه بشهر بان بصره نوشت که دادویه را هر کجا باشد بچنگ آورده و پس از شکنج از زندگانی نومید گرداند. و چون سفیان شهر بان بصره را با دادویه دشمنی دیرینه بود و هر گاه که در بزمی دادویه را دیدی از بیم اینکه مبادا برگفت مفت او خورده گیرد دم از فصاحت و بلاغت بی معنی تازیان نزدی. از این فرمان بی اندازه خورسند گردید و کس فرستاد و شبی دادویه را در پیش خود بمهمانی بخواند و چون دادویه شب بخانه او رفت گویند در آنجا آتشی بر افروختند و زنده بند از بندوی جدا کرده در پیش چشم وی به آتش اندر انداختند.

دو صد پاره کردند از کین تنش بخون در کشیدند پیراهنش
پس از آتش سخت افروختند همه پیکر پاک وی سوختند
بین تا چه کردند این تازیان به ایران و دانشوران و مهان

شتربان که بر تخت شاهی نشست به ازایش هرگز نیاید زدست
تو خود داستانهای پیشین بخوان که بینی هزاران چو این نوجوان
که در راه ایران بدادند سر گذشتند از گیتی و جاه و زر

برخی از سخنان دادویه پاری از دیباچه خرد بزرگان

در بلندی پایه دانش و بزرگی ایرانیان باستان
چنین گوید نکارنده این نامه دادویه پاری که نیاکان خود را
چنین یافتیم که با اندامی بزرگ فرهنگ و خردی سترک داشتندی.
نیرویشان بسی فراوان و بدان، پایه هر کاری را سخت استوار
میگذاشتند. سالهای دراز میزیستند و هر چیز را آزمایش و آزمون
در خور مینمودند. پارسایان نیاکان ما را پایه دینداری از ما استوارتر
و جهانداران ایشانرا مایه کامرانی از ما افزونتر بوده است.
و نیز ایشانرا چنین یافتیم که هیچ گاه بدان خشنود نبودند که
آنچه در دانش آغاز و انجام داند جز بخود روانداشته و آیندگانرا
از دانستن آن بی بهره گذارند. چه نامهای نامی که در فرزانتگی
نوشتند و چه اندرزه‌های ارزمند فرساده (۱) که گفتند و ما را از
سختی آزمایش این جهان رهانیدند.
چندان در این راه و روش کوشش داشتند که اگر کسی از
ایشان از چیزی بر خوردی و یا بدری از دانش رسیدی و در
پیغوله‌ای بودی، باندیشه آنکه مبادا روزی آن از دست برود و
کسی از آیندگان بر آن آگاه نگردد در یافته خود بر سنگ
پیابان نوشتی و تخم دانش در کوهساران کشتی.
آری ایشانرا چون پدر مهربانی توان گفت که همیشه در

اندیشه فرزندان گرامی باشد و برای آنان خواسته اندوزد تا در گاه نیازشان بکار آید و در هنگام خواست در مانده نمانند . دانشمندان روزگار ما در فحش دانش آنگاه در فشان آبد که از دانش آنان بری گیرند و پر چم بزرگی ، هنگامی فرازان شود که بر شیوه ایشان راهی پویند .

بهترین کفتی که سخنوران ما را پسند آید آن باشد که در نامهای باستان نگرند چه چنان باشد که با رفگان نیاکان سخن میگویند و از ایشان سخن میشوند و بر آن روش میروند ، آنکه آنچه در نامهای ایشان یابیم ، گزیده‌ای از رایها و نمونه‌ای از گفتارهای ایشان باشد .

و همچنین ایشان در آغازی گام نهادند که بانجام آن پرداختند و دری نکویدند که از آن آفتی (۲) نگرفتند . در ستایش یزدان پاک و رستکاری از جهان و در گونه‌های دانش و بیخ و بن آن انسان بوده اند که چیزی فروتهشته و دیگر انرا پس از ایشان در هر درسی سخنی تازه و گفتاری نو برجا نمانده است . هر آنچه پس از ایشان آورند آورده و آنچه دیگران گفت آن را خواهند نیاکان ما سروده اند .

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند

که گوی پیشی و پیشی زدند و بر بودند

هر آنچه در خود گفت است گفته اند ایشان

هر آندری که زدانش بجاست بگشودند

ز جان پرستش دادار داد گر کردند

نه آن بکس بنمودند و خویش بستودند

و چون آنچه از گفتارهای ارزمند نیاکان ما در آئین خردمندی تاکنون بجاویدان مانده زیرکانرا دراین جهان بسی بکار آید و خردمندا ترا دانش و بینش افزایش دهد و بدیدم که چیزی از آنرا در نامه‌ای نگارم تا مگر یاران از آن سودی فراوان گیرند و هوشمندان بهره‌ی پایان یابند.

بدانکه مرا در نگارش این نامه کلامه آنباشد که ترا از اندرزه‌های سودمندی آگاه گردانم که اگر آن نیاموزی روزگاران با تلخی بیاموزد پس آن به که خود گوش و هوش فرا داده و بدانسان که نبشته آید کارفرمائی تاپیش ازینکه خوی بدت در نهاد جای گیرد از آن دوری گزینی تا در رهای آن سختی نبری

اگر پند خردمندان ز جان و دل نیاموزی جهان آن پند با تلخی بیاموزد ترا روزی ولی آنکه که خوی بد ترا خوی نخستین شد از آن رستن نیارانی در آن آتش همیسوزی

ذبیح بهروز

بقیه دارد

۲ - حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شماره ۱۱ سال اول

اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه‌ای بپیشینم و بنشر فراید علمی و دعای درازی عمر تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خود را بی تکلف می گوید هر ساله جهة اسباب معاشی او هزار و دوپست دینار بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از ان بموطن خویش بازگشت و تکمیل فنون کرد و خصوصاً فن هیئت و دران بدرجه رفیعه ترقی رسید و